میشود دل مضطرب چون گریه‌ام زور آورد — ناخدا را شور دریا بر سر شور آورد
چین زلف مشکبویی کو که از تحریک او — زخم کافر نعمتم ایمان به ناسور آورد
بی‌ادب پروانه دارد تکیه گاه جذب عشقش — موکب حسن شعله را از خلوت طور آورد
در خم دام فراموشی نخود در مانده‌ام — دانه از بهر مرغ ما مگر مور آورد

هر شرابی باده‌ای تا نباشد سازگار
غشوه کو تا جرعه‌ای از خون منصور آورد

[illegible]

چشم تو که پروای نظرباز ندارد — چون است که از سرمه نظرباز ندارد
اهل دل از حرف کله‌مند مجالست — در قافله ما جرس آواز ندارد
هر کس نتواند که تو راز دل خود گفت — هر تیغ زبان جوهر این راز ندارد
چون روبره شوق گذاریم که از ضعف — رنگی از رخ ما قوت پرواز ندارد
گل را بشد از ناله‌ی پی‌ای بلبل — آتش اثر شعله‌ی آواز ندارد
طومار شکایت چه ببندیش ده ای دل — پروای سر زلف خود از ناز ندارد

صائب مژه تو ببین دستان زنی شوقیم
ما راز نوا فصل خزان باز ندارد

تیشه را از خون خود فرهاد رنگین میکند — زهر غیرت هر که را در کام شیرین میکند
در چراغ گرم خون چشم روشن میکند — شمع از بال پر پروانه بالین میکند
بسکه ترسید چشم غنچه از غارتگر او — بال بلبل را خیال دست گلچین میکند
خار خار اشتیاق گوشه دستار او — خار در پیراهن گلهای رنگین میکند
تا نهادی بال عزم سیر در چشم رکاب — عمر شد اورنگ زین را خانه زین

عرش و کرسی مغز درویش با افتادگیست
جنون بوقت فکر صائب دست بالین میکند

بکرد نه بر

بهر فرده لب خشک و چشم تر زنند — قبول داغ محبت بهر جگر ننهند
بگوش حال شنیدم سر ز حکم عشق مپیچ — که هیچ رشته به بیتاب گهر ننهند
فراغ بالی در سنگسار جرح مخواه — همان بهیت که در بیضه بال و پر ننهند
بریزد بار تعلق که شاخهای درخت — نمیشوند سبکبار تا ثمر ننهند
ز دوش دار سر شاخ تکیه که نخواهد داشت — اگر دو دور به منصور بیشتر ننهند
ز روی تیغ مکافات زهر میبارد — چه نعمتیست که کام ترا شکر ننهند
ترم ز طعنه این راه [illegible] — چو صندلی نتوستند درد سر ننهند
خیابان حکیده بخلند این کرانه‌های — که پیش قطره با بر آم بیشتر ننهند

چه شکوه میکنی از داغ تلخ خود صائب
ترا شراب ازین خوشگوارتر ننهند

تا کیم نوحه بگوش از دل ناشاد رسد — تا نظر باز کنم ناوک بیداد رسد
بر سر هر که زلف تو گرد مکه سب [illegible] — دست خشکیده از جانب شمشاد رسد
میشود دل شود مضطرب از آمدنش — دست و پا گم بکند صید چو صیاد رسد
حکم تا از لب شد از که حرف تو یار — مگر این سوخته را برق به فریاد رسد
مور شد مور که حکمت سلیمان کردد — کمر بصحرای تو با لشکر بیداد رسد
نرود کاوش تیشه از دل عاشق که بسوز — ناله تیشه بگوش از دل فرهاد رسد

روبدل بردن صائب حکمت چهره تو
از دو جانب سپه زلف به بیداد رسد

در آن محفله از مستی خیت طاقت گداز افتد — اگر شمع تجلی چهره افروزد بگداز افتد
علاج غم هما از چشم بیمار تو میآید — کجا در محبت را مسیحا چاره‌ساز افتد
بدامان عزور آب زمزم کرد ننشیند — اگر صد تشنه از پا در بیابان گاه حجاز افتد

صائب
[illegible]

وله

شور بختی زده چشم تر ما می بارد
تلخکامی ز لب ساغر ما می بارد

از دم تیغ تو آسوده دلان محرومند
این رگ ابر همین بر سر ما می بارد

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)